

آن ماه های آخر...

محمد مهدی اسلامی



و امنیت جامعه را نیز مستلزم حضور در میان مردم می دید. همین حضور در میان مردم بود که ایده های بکری را برایش فراهم می کرد، ایده مدیریت سازی برای رهایی مردم از چنگال بوروکراسی اداری، ایده اشتغال زایی برای زندانیان برای مبارزه با علت و معلول و... و جالب آنکه خود را نیز در نوک پیکان این ایده قرار می داد. اگر مدیریت سالمی را برای تکثیرم ارباب رجوع و بالا رفتن بازده اداری پیشنهاد می داد، خود نیز صندلی اش را نزدیک تر از همه به در ورودی قرار می داد تا نجش سئوالات نامربوط مراجعه کنندگان، بر کارمندان تحمیل نشود. اگر اشتغال زایی زندانیان را پیشنهاد می داد، خود نیز در کنار آنها به دوخت و دوز

می پرداخت و چنان ماهرانه می دوخت که تا مدت ها پس از شهادتش نیز همچنان دست دوزهای او بر تن دوستان و اقوام بود.

سخن از نگاه امنیتی ویژه او بود. بخشی از این نگاه این گونه بود که جان من هیچ برتری نسبت به دیگران ندارد، از همین رو بود که حاضر به پذیرش محافظ نبود.

بارها بر در حجره اش در بازار به شوق زیارتش رفته بودم و برایم جای بسی نگرانی بود که بسیاری از همسایه ها و مراجعین، او را و سوابقش را از من بهتر می دانستند و زمانی که خطر حضورش را در آنجا یاد آور می شدیم، پاسخ روشن بود، «چه کار کنم؟ در خانه بنشینم؟»

شهید لاجوردی، خطر را کوچک می انگاشت و بر خلاف ادعای برخی که معتقدند او تحلیلش این بود که سازمان دست به ترور نمی زند، بارها شنیده بودم که به مزاح به برادرش اشاره می کرد که تو نموند است و گلوله از او عبور نمی کند. خارج از شوخ طبعی هایش نیز دقت های عملی بسیاری را در حد بضاعت خود رعایت می کرد، اما سوال بی پاسخ برای من این است که آیا نهادهای امنیتی ذیربط نیز که از اعزام تیم ترور او به کشور مطلع بودند، توان خود را برای حفظ او به کار بستند؟ جواب این پرسش شاید شاه کلید بسیاری از حوادث سال های ۷۷ و ۷۸، همچون قتل های زنجیره ای، شهادت صیاد شیرازی و ۱۸ تیر باشد. ■

سفارش کرده بود یک دوچرخه ۲۸ خوب پیدا کنیم، اما در بازار فقط دوچرخه های ۲۸ چینی پیدا می شد. از تحویل دوچرخه یک ماه نگذشته بود که احسان پیغام آورد، «پدرجان می گوید سر ما را کلاه گذاشتی، دبروز رکابش کنده شده.» به گمانم این قصه تکراری زندگی او بود که مطلوبش با واقعیت ها فاصله بسیار داشت. از درد کمر و گردنش خبر داشتم. مانده بودم چطوری می خواهد دوچرخه سوار شود. اما ترجیح می داد با دوچرخه برود. شاید به خاطر شلوغی بازار بود و ترافیک مشهورش. به هر حال از دوچرخه اش راضی نبود و می گفت، «مثل دوچرخه های قدیم

نیست.» از حاج مرتضی، برادر کوچک ترش، شنیده بودم که از دوران مدرسه و شاید قبل تر با هم با دوچرخه دو ترک رفت و آمد می کردند و حالا هم گاهی که دوچرخه جوانیش را نمی داد، کنار برادر، سوار وانت او می شد. این شیوه رفت و آمد و صدای بسیاری را در آورده بود، علی الخصوص که شایع شده بود در لیست مشهور، نامش در الویت است و احتمال ترورش بالا و او همراه با شوخی های خاص خود، از پاسخ به معترضین طفره می رفت. یک بار که اعتراض ها برایم غیر قابل هضم شد، یکی از دوستانش می گفت که در روزهای اوج درگیری با منافقین، در سال هائی که عطش ترور او در سازمان بسیار بالا بود، گاه در پشت موتور دوستان در شهر تردد می کرد تا هم از نزدیک واقعیت ها را ببیند و هم روشی را در پیش بگیرد که دشمن حتی گمانش را نمی برد. او می گفت حتی یک بار در پمپ بنزین، وقتی روی ترک موتورم سوار بود، شنیدم که یکی به دیگری می گفت این آقا چقدر شبیه لاجوردی است.

بعد از شهادتش زیاد شنیدم کسانی در باره عدم رعایت مسائل امنیتی توسط او شکوه می کردند، ولی اینها در واقع روش های منحصر به فرد وی و از پیشرفته ترین روش های برخورد با تیم های شناسایی منافقین بود. او که خود در حد اجتهاد تحصیل کرده بود و نگاه ویژه اش در تقید به مرزهای دین بدون هیچ ملاحظه ای زیانزد بود، بی شک مقید به دستور الهی بود که «ولا تلقوا انفسکم الی تهلكه»، مگر نه

آنکه به رغم تأکید مکرر به استفاده از ماشین ضد گلوله، از آن سرباز می زد و زمانی که یک بار ناگزیر به استفاده از آن شد، خود در ماشین دیگری در پشت ماشین ضد گلوله حرکت کرد و پس از کشف تیم ترورش در میانه جاده، در بازجویی از منافقین شنیده بودند که به ما خبر رسیده بود در چنین زمانی ماشین ضد گلوله ای عبور خواهد کرد که باید آنرا با آرپی جی بزنی.

گمان می کنم شهید لاجوردی در میان مردم بودن را امن تر از امنیت در حصارهای پولادین قرار گرفتن می دانست. او این شیوه را به معنی امنیت فردی می دانست

شهید لاجوردی

در سال هائی که عطش ترور او در سازمان بسیار بالا بود، گاه در پشت موتور دوستان در شهر تردد می کرد تا هم از نزدیک واقعیت ها را ببیند و هم روشی را در پیش بگیرد که دشمن حتی گمانش را نمی برد. او می گفت حتی یک بار در پمپ بنزین، وقتی روی ترک موتورم سوار بود، شنیدم که یکی به دیگری می گفت این آقا چقدر شبیه لاجوردی است.